

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



1 Perzsa O. 39.

Fuggelk

تہ تیاریغ فیروز شاہ خانی

Ferris Hat Khalyj

"Chakir asab"

M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA

در ایامی که فیروز شاه نایب سامانه بود برای یک معامله مولانا سراج الدین
 قصیده در مدح او گفته بود چون مرعای مولانا ملک الشعراء حسب الخواجه بر نیامده قصیده دیگر
 بزبان خلیجی در قریح اعنی در مذمت فیروز شاه گفته و برای دیگر مقدمه پسر مند اهر سامانه
 آیتی بر فیروز شاه زده بود هر گاه فیروز شاه بر تخت بلندی اعنی غیث الدین بلین
 پادشاه مولانا سراج الدین و پسر مند اهر از خوف برای داون جان خود با بدگاه سلطان
 حاضر شده اند فیروز شاه با مولانا بعلگیری نموده اتمام خلعت و چند بیعت بر او پندارند
 افزوده به بخشید و پسر مند اهر محرم را هم سرفراز گردانند

و در سال دوم جلوس خود گفتند ای قدر خوان پسر خود را با دختر سلطان معز الدین گشایند
 نمود و با مغنان که عدو اسلام بودند محاربه و مجاهده میکرد و از ملکه جهان حرم خود
 گفت که از دیوان در خواست لقب النبی هدنی سبیل الله بنام او کند و بر منبر خطبه
 بنام او بخواند هر ملکه را رضی و شادمان شدند تا قاضی معز الدین ناقله که افضلترین قضات

آن زمان بود پادشاه المجهاد فی سبیل اللہ گفت و خطبه روز جمعه و غیره بخواند

در سال ۴۸۹ هجری در میان سن تهتور کشیده بودند در آن ایام

خان خانان پسر اکبر سلطان جمال الدین وفات یافته بود ارکلیخان پسر میاگی

خود را در نیابت خود بمقام کیلو گبری گذاشته برای سیاحت سرکشان توبه

نموده باغیان جهان و ملوه را کوشمالی داده توبیخانه نامی ایشان بستید

و بیت ما و تنجانه را شکسته غنایم و افزه بدست آورد باز آن اموال

غنیمت را به تیمان دیوه زمان آنند یا تقسیم فرمود

در سال ۴۹۱ هجری عبدالله بنیره بلوچین ده دوازده هزار

مغل را فراجم آورده قصد هند و سمان نمود و از سلطت سلطت افواج او را

تاب مقاومت مانند تهریت یافت بعد از در خواست عفو جرایم کرده پسر خوانده

فیروز شاه خلجی شده بلکه خود معاودت نمود - و الفونبیسه جنگیر خان

با امرای چند مسلم نوشد و بیارگاه سلطانی حاضر ماند و خود را مسلم نو
 میگویند یا نیند غرض سلطان صلوات الله علیه الغور بادامادی خود سرفراز فرمود
 واقطاعات بدو بخشید او از سکونت هند پریشان می ماند آخر بوطن رفت

سلطان علاء الدین
 که داماد و پرورده فیروز شاه بود همواره از نافرمانی حرم و ملک جهان که
 خستوی او بود عاجز می ماند از خوف سلطان بیارای خبری گفتن نمیداشت
 و میخواست که جانب ملک دیگر برود و غرض بس ناخوش می بود

سرکشن واقعات متعدده را با دوش قرار واقعی غداری
 اتان داده از قسم خزانة و غیره بسیار غنایم آورده بیارگاه فیروز شاه
 حاضر نمود فیروز شاه او را فرزند خود دانست به جمع اموال مغزوتة را

با و تفویض فرمود سلطان علاء الدین با همه مال مغزوته جانب کرده و او در رفت

کیفیت مخالفت سلطان علاء الدین

با فیروز شاه عم و خسر و پرورنده او

از آنجی که سلطان علاء الدین از عکله جهان خوشداسن و از حرم خود جبران بود و مکنه
جهان پیش فیروز شاه عزیز تر بود از ترس آن نیستوانت که بحکم خود حرفی زنده
با دولت انبوه در کرده رفته با یاران خود شورت نمود و چهار هزار سوار خوشنوار
و دو هزار پایک را نو کرده است در آن زمان رایات فیروز شاه رونق بخش قطع
چندیر بود - سلطان علاء الدین ظهرا بهر گفته که جانب چندیر کعبور پادشاه مردم
در باطن بازاده تاخت و تاراج کرده دیوگیر بدون استمزاج و استجارت فیروز شاه
روان شد و بارام دیو رئیس دیوگیری مقاتله و مجادله در میان آمد و لشکر فخریه بیکر
علائی نصرت و فیروز دستار حروارید و جواهرات و خزاین و سلع با جمیع اثاثه

ریاست را مگیرد و از دیو گدای تاراج نموده جانب گره و کهنوت
 رفت و لشکر به شمار و افواج بیگنا را ملازم خود کرد و آثار مخالفت او
 بر که در میان و آشکارا شده بود و او این اکثر خیر طلبان متضمن بر خیر یافت
 سلطان علاء الدین در گاه جلدی بیایمی می آمد لکن سلطان حیدر الدین
 فرزندش از ادو غ محض می انگاشت

و در سنه ۹۵ هجری

سلطان حیدر الدین در گوا میار رفته بود احمد چپ و ملک نور الدین که
 خاص مقرب و شیراز سلطان بود بلا عرض نمودند که سلطان علاء الدین
 به اجازت نندگان حضور دیو گدای تاراج و تالیع نمود و الت سلطنت
 آورده کتب و حاقق نند و در گره و کهنوتی رفت اموال مغز و
 نند جهان پناه نه نموده میاد که بطحال مگر عداوت مکنم بنند

انب انت که نیکان غل آبی خود بدولت پشتر جانب لکهنه را رونق افزائند
 از سبت حضرت دولت مزونه سلطنت علاقه خود را فرخاورد و اینموی و نجوم
 افواج او متفرق خواهند - فرزند شاه کلمات فرخانی را باد اندرشت دولت
 و میگفت ^{علاء الدین} داماد و برادرش و پرده رسد او از فرج چو برگشته
 خواهد شد - حاصل درین عهد عرفیست ^{علاء الدین} مشتمل بر عذر خواهی و بزم گشته
 رسید سلطان از دستخط خود حسب احوالی ^{علاء} نوشته معرفت سلطان الیاس
 برادر ^{علاء الدین} و داماد و ^{علاء} فرزند بود روانه نمود ^{علاء الدین}
 ببلخ خود و آنوقت خود یافته قویتر شد و از سخنان فریب بران آورد سلطان
 بدلیل ^{الدین} تنها بویوه ملارد کرده و دزدن فوض پادشاه سخن بچنگد ام و گوش نکرده
 در بجز ^{علاء} شد و هزار سوار و چند خلعی بر گشته تا بجهت مسلح ببلخ
 چون بزم ^{علاء} ببلخ ^{علاء} افتاد الیاس مغربی ^{علاء} فرزند ^{علاء} خود را فرود داشت

براند فردوسی از خوف حشمت سلطان جهان میدهد او میخواهد
 و خود بدولت تن تنها تشریف برند افواج او مغرب بجوار و غرق آید
 هستند همه منتظر اند که قدوس حضور نمایند سلطان عبدالالدین فرزند شاه
 که موی بافدا و حرف دل بعد از بجزه فرود آمده تنها در لشکر عبدالالدین
 داخل شد علماء الدین گمانه ازها خوف حشمت و بر قدم سلطان افتاد
 پادشاه دست او را گرفته و چنانچه آسمان بطور نماز بدعا بر خنده آید
 و گفت من ضعیف و روزه ندارم تو که عزیز تر از فرزندم هستی
 چرا از من می ترسی و مرا تکلیف دهی و بر استقبالی من زخمی نمودی
 طیار بجهتند از انچه محمود سالم کافر گفت بائنده سامانه یک ضرب
 نیش بر سلطان عبدالالدین زد زخمی خوب کرد برنده به سلطان دیده
 طوف آب گشت بر رفت و عین رفتی بر زمان او و امی علماء الدین
 بدربخت یا نوح چه کردی - افتاد الدین کافر گفت در پیش دو دیده

زخم دیگر بر فرزند شاه زد و آن روز هر دو وقت افطار از سبب
 شهادت افطار گنایند و تا قیامت سیاه رویها بر خود را گرد آورید
 حیف مدحیست ^{۱۰} بطرف خنده اوزه ^{۱۱} پیش از خواب فرگوش نیست
 آن چنان باد شاه ^{۱۲} و در رویه نگاه شهید نمف

تاریخ مقدم ^{۱۴} ماه رمضان ^{۱۵} ۶۹۵ هجری

سلطان عبدالالدین شهید شد

پس پنج سال و نه ماه و هفده روز پادشاهی عبدالالدین فرزند شاه ظلی

مانده بود —

و بعد از آن سال شهید شد فقط

سکندر ثانی سلطان اعظم
 علاء الدین و دین سلطان
 علاء الدین محمد شاه خلجی

در سنه ۹۰ هجری سلطان علاء الدین بر تخت نشست
 و خود را محمد شاه خلجی گویند و بعد خود را خان و ملک فرستاد
 نصرت خان و ملک بنیر الدین را ظفر خان و سلجور خوره
 امیر مجلس خود را الب خان خطاب کرد و یاران سعادت خود را
 امیر گردانید و امر را در زمره ملوک در آورد و هر یکی را بجز

خصوصیت بخشید و برای افضای جرم قلم خود بر دمان انعام به شمار می داد
 و سواران را از پیش تنخواه ملازم میداشت و پگاه بالکتر به شمار
 معزم تخرید می روان می شد و از ار کلخان پسر سوم سلطان جلال الدین
 که رستم زمان بود می ترسید و خبر آمد سلطان علاء الدین مشهور شد
 ارکان عدلی از ایماء ملکه جهان سلطان ابراهیم پسر کوچک عدلی بطرخت
 پاوش می نشاند و بمقابله سلطان علاء الدین روان گردانید و ار کلخان
 که در ملتان بود ملکه جهان بقعه نوشت که ای شمع شبستان حرم سلطان تو که در
 ملتان هستی سلطان ابراهیم برادر کوچک ترا بر تخت نشاند
 طاعت روم از وحسابه بر نمیکند این قطعه مودر نفوس بگریز زلفت
 مثل شکر در بر حرم را طاعت کرده بر تخت جلوس فرماوند
 سلطان علاء الدین مارا و ترا را نخواهد کرد ار کلخان ^{گفت}

مادر خود نوشت که اقوام طرف دشمن رفته اند من آمده ام خواهیم کرد
 غرض او نیامد ازین معنی سلطان علاء الدین حکم نواختن ساز و بیان
 در فوج خود شنید او و مقدم مهمات مدافعت پیران سلطان
 جلال الدین را داشت و الغنی و ظفر خان را با ملوک و امرای
 چهل هزار سوار جرّار در ملتان فرستاد آنان در ملتان رسیده محاصره
 کردند کتوال و اکثر امیران ملتان از پیران جلال الدین فرزند شاه
 برگشته با امیران علائمی پیوستند پس آن عاقران بواسطت شیخ الاسلام
 و شیخ رکن الدین از الغنی آنان خواستند

سلطان علاء الدین بشارت نصرت یابی ملتان در دلی فرستاد
 و خطبه فتح ملتان بر سار بر خوانانید و در قلمرو هندوستان سلطنت

سلطان علاء الدین محمود شاه خلجی مسلم شد و از نند پادشاه و جاکر و خلعت
 و انعام قلوب و ضعیف و شریف دہلی واقعات را در حصار کابل
 خود در آورد و بیعت سلطنت و دست بوسی میگردانید و بالغ مان
 نور دیدگان جلدی را امان داده در حصار کابل میبوس داشت و لغو
 شد و سلطان نیز در حصار نکند با آن گذشت و حرم های ایشان با
 از ایشان جدا کرد

و ملکه جهان در سرامی خود مقید داشت و احمد حیدر
 در دہلی آورد و پسران کلینان را یعنی برادر صفو کاب جلدی را با اعر
 قتل کرد و از اراکین جلدی که بنده بر گشته از سلطان علاء الدین بطبع
 جاکر پیوسته بودند هلاک کرد و آنانیکه آتشش نکرده بودند امان یافتند
 سلطان علاء الدین شد خود درشت خراج و سخت گو بود در سن ۹۹ هجری

در حوالی جا نزد هر باغی در مفاصل عظیمه در میان آمده بود او شکر اعلام
بر آنان نصرت یا شیشه و لیباری از آن مدعی گشته شدند

و در اول سال سوم جلوس عدلی بر نام هر و اله حاکم
گجرات تاخت آورده تقایس جوهرات و و وارید و فرزند این نصرت
سیده بود از درشت خوئی علاء الدین خلجی جهان ترش بود و خزین
خود را از نفوذ ظلم دستم معور میکرد

ازین نو مسلمان دو هزار از و بغاوت ورزیده از لکها
بدانده بر او تسلط نموده بودند از آنجا که اقبال و نجات عدلی را
و در ترقی به بلوایان از هم مفرق شدند و برادر سلف نصرت قان
گشته هم گزینند از حکم عدلی زن و فرزند آنان بیشتر در حبس ماندند

و اکثر آن را صرفت فغانی معوضی خون برادر زاده خودش بحدک کرد
 اینچنین رسم در عوض مجرمان زن و فرزند آنان گرفتار شوند
 در نهد و ستان روانجه بل در هیچ قطع و نذیب دو اینست و نهج
 و در آخر سال سوم جلوس سلطان عبداللہ ^{بیلک} بایر معتمد
 با افواج زیادہ تر از مورد مبلغ بردہلی رسید مردم دہلی و قریب
 در حصار فرزند و در نهد توش بزرگ پیدا شد و معتمد راہ
 شد اندکار و اینان را آمد و دندھند در حصار گران غلہ و غیرہ
 روداد شیران بارگاہ غلہ عوض میکردند کہ افواج ہند گاہ
 جنگ معتمد ندیدہ اند چگونہ از اوشایان عہدہ بر آفوانند
 عمہ برسانند سلطان عبداللہ بایر بمقام کبلی رفت

و صفحان یکدیگر زمان هر سواد عن خونوار در انواع مغز افتاد
 تیغ بیدریغ زدن گرفت سفدن تاب آن نیامده راه نبرعت
 پیش گرفتند و صفحان تا پزده کرو تعاقب آنان تیغ زمان
 کردند و بیار ملا علی بیاضک سوار ساخت و غنایم به شمار
 بدست افتاد

و چند هم که حسب دلخواه بر نضه ظهور علی بر روز یافتند
 از کبر و نخوت آن سلطان علاءالدین سکندر شانه لقب خود گردانند
 و خطبه بنام خود میخواندند و میگفت چنان بخاطر مملکت
 مناظر باید دولت میگذرد که این سلطنت بدینج از معتبران خودم
 تفویض نمایم و عهدمانند سکندر برای تسخیر ربع مسکون

جهان گردی اختیار کنم

و کوبه چاه و علیل سلطان علاء الدین در چهار

رن تهنیتور نزول نموده صید و شکاری کرد

روزی بر عادت معهوده در بی شکاری

مقابله نشان از فوج خود بداشت شب اندر طرح شب شکاری

انجا انداخت

اکتخان حماقت نشان یا چند سوار ملذم

و بار خف سلطان علاء الدین را بر دیده دیده یا خف شورت

کرد در چنانکه ایشان عم و خسر خود را گشته بر تخت نشانی

این وقت چنان وقت یافتیم و با هوای نیکدل خود
 شوره نغمه بر سلطان عبدالدین تیر انداز می کرد
 و در موسم سرما عبدالدین پاره های نرم پوشیده بود
 یا عجب آن تیرها بود ما گراننده اما در بازوی
 سلطان هم زخم کار رسیده بود سلطان از صدمه آن
 رنگون افتاد و پایگان اکت فانی هر ساخته
 سلطان گشته شد اکتان بد بخت صافت نشان بجز
 بی انتم تحقیق نماید و بر سلطان عبدالدین بر سر تیره

بردارد شادان و زحمان درون چهار هفته بر تخت
 سلطان نشست و گفت که من سلطان گشته ام او چنانکه
 کرده بود ترا خود یافت در همان حالت در دست
 راست میگوید همه دست بوس او کردند و بدو در بیع
 سلطان علاء الدین بدو عیبت پیوسته آمده غفلت
 در خیالی بلاد مقتدر بود و سخت تر رسید به مدین و خط ملک
 حمید الدین نایب شیر و مقرب علاء الدین نزد علاء الدین
 رسید ^{سلطان} علاء الدین او را گفت که من به نام از ارکان ^{سلطان}

با آنگهان در آینه خند و بسفت گفتند

من در جهان فوکه نفع الغمان برادر گفتم

میروم عبده تدبیر مناسب که خواهد شد

ملک عبدالدین گفت خداوند

اگر سر خضر از دست آنگهان جدا کند منظور باشد

در گره تراویف بر بند

در نه جانب هم را روتی افزا شوند

چندان عهد شکسته در میان سپرده عداوتند ^{خاسته}

هرگاه بر جز سلف نگاه آنگاه خواهد افتاد دوان دوان
 پیش خداوند عالم گرد و حلقه نهد آید

همون وقت بر آنت فان کا فر نعمت

خواهم برید سلطان بر صلح و عوایدید ملک محمد بن
 کار بندند

بجز دیده چه سلطان بر همه مانند گوی

عظمان جانب سلطان روان شدند و آنت فان از نعمت

خود آمده بر ایچه سلف شده که مغفور پیش رفت

چرا که این بارگاه عدل و در پد آن جا زلفت دیوه

در پیع مغف بود اسل از تن جدا کند

مهدون زمان ملک خود و مکتوفان

خواب رفقای سلطان عبدالعزیز عمیر عدل و نورش

آورده پاهاش خفا فایز شدند

نور سلطان عبدالعزیز محمد شاه خلیجی

در قوه ز منتیور مشغول بود که حاجی نام استغف مولای

ملک ادراغی از لدین کتوال بر سلطان عبدالعزیز

یورش آورده چادش سو ادب کجایه رسیده

محمد علی آغا سلطان عبداللہ

برض الموت گرفتارندہ جان تہی تقیم محمد

روز مہ وفات علا الدین خوف خان

و بعض ارا ملک شہاب الدین پیر پنج سالہ عدلہ

برگشت نشاندہ ہر یک با مورثان ملک سفول شدت

خوف در ملک عدلہ مختلف عظیم روئے

و سلطان سنان الدین شهید شد

و سلطان علاء الدین محمود شاه خلجی

تأدت بیت و چهار سال جهانداری با سطوت کمال گو

و بمرگت سال فوت کرد فقط

و در شاه بهیوی سلطان قطب الدین پر بزرگ سلطان

علاء الدین محمود شاه خلجی در دهمی بر تخت علاء بر نشد

و سلطان قطب الدین در از نظام سلطنت مقربین معین

خود لقب که خود در پد مشوقه در افتاد و گفته دو اول
 او شد و آنها هم ضوابط و انضمام در پادشاهی نعت سلطان
 علاء الدین بنیاد بناوه بود استیز لزل یافت در کوه زو

و در روز و نماز هم مستی آمد و عدالت و دیانت رویانند ام آورد
 پنهان در هوای سودای خود با مشغول بدوشان در روز نیز پیدا آمد
 بازار بان و حرفان بد سلطان قطب الدین را تا بیکفتند و می بگردند و
 پدرش سلطان علاء الدین را به بدگویی یاد میکردند مش هر علاء زمان بجای
 و در وجه بیت رو به و بجای بنیاه صد رو به مقرر شد خزاین عامه علاء عالی
 و ابوالغیاث و رشوت مفتوح و اسباب تقوی دمانت مقبوع کردید و بعد
 قطبی از ضوابط و قوانین عدلی یک هم باقی مانده و سلطان قطب الدین با عنوان
 در شراب خوری و مجلس آرائی محبوب بود و بعضی از سواران و حکمرانان یکدل و متفق شدند

سلطان علاء الدین

که هرگاه سلطان در حرم میروید احدی از بایگان و سواران نزدش
 نمیماند همچون وقت سلطان راکشته ملک اسدالدین برادر سلطان عبدالعزیز
 بر تخت نشستند لکن چون از ایام عیاشی قطعی اندک باقی بود مگر امان بی نام
 و نشان شده و پیران بغرض خان عم سلطان عبدالعزیز که محض طفل بودند
 و بیخبر از آن عاونه از ملتان طلبا نید و بان کویستندان قتل گنا نید و اموال
 آنها را در خزانه خانه خود داخل گردانید و از خواب مستی و عیش باری خود را
 به بیداری نرسانید خسرو خان کافر وقت که بعد اوت قطعی محکم بسته بدقت اول
 پیش وقوع آن او بگریخت و حرام خواران کشته شدند و بدقت دیگر باز خسرو خان
 سواران بکران را فراهم نموده بر سلطان قطب الدین حمد آور و سلطان
 از مدح آن درون محل سلطانی دوید آن غنیمت کجا اندیشه کرده که اگر سلطان
 در حرم بود قیامتی سخت پیدا خواهد شد پس در پی سلطان و دیده بعد سلطان
 محکم گرفته در دست خود به پیچید سلطان او را بزرگ انداخت
 چهار یا بر او ریکه سلطان

فریفته و والد او بود آمده ریش سلطان را گرفت و سرش را از تن برید
 و آن کافر که خسرو خان مع کافرستان در حرم قطبی خزیده وزن و فرزندان
 سلطان قطب الدین را کشتند — کسی بگریم آنچه نام نکرده باشد که آن کافران
 نعمت کردند

بعد قتل سلطان قطب الدین خسرو خان ضلالت نشان بملک واران

و هندوان و سگوانان بر تخت شاهی نشست و خود را سلطان ناصر الدین
 گویند و هندوان و کافران جا بر شده در ساجد بتان خود را نهادند
 و سکه خسرو خان جاری کردند و در عهد او آن شدند که در جهان نام نشان
 مانند آن عدلی و قطعی و طریقه دین احمدی باقی ماند و کسی را بجای نماند
 مگر از ملک غازی اعنی از سلطان غیاث الدین تغلق شاه
 که در اقطاع خود یعنی بمقام دیو بالپور تقیم بود سخت می ترسید و سلطان
 غیاث الدین تغلق شاه از استماع خبر بر باد می خانه عدلی و قطعی چون بار
 بر خود پیچید — و سلطان محمد بن تغلق شاه را در آن زمان ملک

فرزندین جو یا می گفتند در بارگاه قطبیه محلی و قریب تمام عدالت
 از کشته شدن ولی نعمت خود خون می خورد و از اینو می خرد و هانیان
 و برداران و نمودان خود را از جانه چنانید و دست خست بدنای
 حیرت می نیاید و فکر انتقام زان جا بران تا فرجام می داشت و کافران
 میخواستند که هندوستان باین زمان پاستان هندوانه شود
 مسلم معوم و محزون که آن بت پرستان را خیال استیصال
 اسلام بود — بعد ماه از تخت نشینی خسروخان دریای
 غرغ و شیباعت سلطان محمد بن تغلق شاه پویش در فروش آمد که
 که انتقام خون عدالت و قطبیه که در بیان و ولی نعمتان او بودند نگرد
 بعد نماز با تن چند از غلامان و موافقان خود روان شد و نماز
 شام در دیو با پور خواند خسروخان و خسروانیان از خبر

آید آن صفدران و صفدر زادگان دل بست
 و پرقت قیما را بر سلطان محمد بن تغلق شاه نافرود کرد
 مگر از این که

سلطان محمد بن تغلق شاه که تهنیت ایران و توتون بود
 از کافران کس کردش نرسید و غازی ملک اعلی سلطان غیاث الدین
 تغلق شاه حصار سرستی را از دو صد سوار ضبط کند

و سلطان محمد صبیح و سالم بکناب پدر در رسید تغلق شاه
 به سجده شکرانه کرایید و هدیه شاه دیانه زمانید دوست انتقام
 او ایامی نعمت کش ده تر گردید غرض بعد مجاریه و مقاتله عامه
 خروغان و دیگر کافران از دست سلطان محمد گشته شد
 از این شاه دمان مردمان شهری و بازار می زبان به ثنا

و دست را بدعای نفرت سلطان محمد کش دهند - و بر سر
 و دید به انتقام از بر واران و هندوان برای العین شده
 ساختند

در شش بهجری

سلطان عیاش الدین تغلق شاه غازی انار الله بر تاج
 در کوشک سیری بر سریش بی جلوس فرموده تخت و سلطنت
 زیب و زینت و مخزن و منزلت افزود و دولهای رفیع
 بی آورد جهان و جهانیان را نصیب نیک پدید آمد و سلطان
 عیاش الدین تغلق شاه پر خود سلطان محمد را چتر داده

از تابدات فتاح صقیه سهام در نخل و غیره رانج گردانید
 و خود بدولت تابدت چهار سال و چند ماه بود کار جهان و زمان از
 صلح عدل و انصاف آن غازی محمود ادو صاف بزبان
 و از این انجامید و تعلق شاه ب مقام تعلق آباء مقیم بوده فتح شاه
 ملک بخانه دار ملک و غیره در دینی نوشت و سلطان محمد بن
 تعلق شاه با کوبه شاهانه زلف پا بوسه بدر حاصل نمود
 تعلق شاه دین پناه همام فاضل طلب فرمود مقربان
 بعد نوسنجان فاضل از کوشک بدر رفتند آنگاه از مینت
 ایند یکبار کشف صفت زیر آن تعلق شاه بعد در افتاد

و آن جهان پناه عدلت استباه با تیغ پنج که حاضر بجهند

بجواری رحمت زدگار بیاماید

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

در ۲۵ هجری

سلطان محمد پروو لبعده تعلق شاه بدار الملک تعلق آباد
برگشت پدر بپوش فرمود و بروز جهل گفت نشین خود
بدار الملک و علی رفته واسط برکت عدلت خود خواند

برگشت سلاطین ماضیه جلوس فرمودند از خرابی سلاطین محمد
جهان بخش آراسته شده بود و کور به شهر نثارند

و ازین طرف هم نزدیک به این فاطمه بکار رفت

غرض در سلاطین پیشین هم مانند سلطان محمد جهان بخش

گفته شده بود همواره اوقات اهل علم را در امور و فواید

و قانون جهان گذار از خود می افزود هر آنچه جهان بینی

باید و نماید در فطرت استعدادهای سلطان محمد جهان بخش بنفقته

حوت حق سبحانی آفریده بود و در بغاوت سلطان محمد جهان بخش

اول کسیکه مستعد شده بود بهرام ایبه ملتان بود که در ملتان سزای

خیره سر بها یافت و در موای قام جان ادر باخت و باقی بجزمان ^{تندان} سکه
 شیخ الاسلام کن الحی والدین از سلطان محمد شفاعت کنانید در زمان لشکر
 سلطان در دلی وزن و فرزندان در دیو گهری بودند و نمودان از
 عداوت و قساوت قبی در خرمن های غله آتش میزدند سلطان در انتظام
 بر داران مشغوف بود که فخر او لشکر بکماله باغی شده فتنه تا برداشتنند
 و قدر خان را بحدک ساختند - و در آن سال از قنوج تا دلمو تیه و بالا
 و فتنه سوم در مقام معبر از پدرا بر ابراهیم خلیفه دار رسید حسن پیدا شد
 هنوز لشکر سلطان در دلی نرسید که گرانفی غله گردید که بسیار ^{جان} دادند
 و در ولایت مرهش هم کرانه شد - و در ملوه و دلموه بعلت اسماک
 باران زراعت کم شد و مردم بحدک شدند و سلطان محمد لطیفی بودند
 برای زراعت مردم زر میداد و زحمت سلطان که داشت تندتر شد
 سلطان محمد در اشغال آبادتی بده و دیهات مشغول بود نگاه از سلطان خبر بلوای

شاه افغان و شکست یافتن پسران نایب ملکان رسید سلطان محمد راجایان خواهی
 گردید در اثنای راه عرضداشت لطافت شاه افغان رسید او همان نجیبی یافت
 و از ملکان دست برداشت و با افغانان خود در افغانستان بازگشت
 چون سلطان محمد در ولایت سگام و سامانه اشکر کشید
 مستردان و سرتابان آنجا خراج نمیدادند و رهنرفی میکردند سلطان محمد متحیران
 از یکی متفرق نمود و بعضی میباشند اگر آنجا بمانند و بکیم در سگام کفایت دارنخل را
 باز نمودن گرفتند و گین نایب نذر گرفت و ملک مقبول نایب وزیر
 از ارنخل در دهلی سده مت رسید دیکه از افر با ی کتیا مسلم شده بود
 سلطان محمد او را در کهنه فرستاده بود آن سقیه از سددم برکت و نه
 کت و راه بنوت گرفت و بجز دیوگر و کجرات در ضبط مانده بود
 بدید بود که مردم از کرسنگی و پیر پایه از بله علفی ملک میشدند و در
 در شطت بیهند با این همه سلطان محمد حایت سیاست و رعایا پرور
 از دست نمیداد

بیشتر مردم بولت تنخ غله بانب دار الملک و بی رفته بودند و سلطان محمد
 در قصبه کبود بر کنار آب گنگ شکر کشید مردم افواج آنجا چهارم بسته
 مقیم شدند و آن قصبه مدسره کدواری نام شد زان بعد از قصبه گره و
 و کدو تنه غله با در رسید گرانه غله پر و در کردید و ملک عین الملک
 که اقطاع دار او ده و ظفر ابا دهبو متمدان آنجا را کوشمالی داده غله
 و اقمشه شست و لک روپیه در مقام مدسره کدواری رسانید
 و در مقام دیوگیر کارکنان قتلغ خان بطمع خود یافته با بر داشته
 او ده را ضبط نموده بودند - سلطان منخواست که عین الملک را
 مع برادرانش برای تنبیه کارکنان قتلغ خان در او ده بفرستد چون ایشان
 در ظفر ابا دموال و اقمشه می داشتند برفتن آنجا راجع شدند و حکم
 سلطان را واسطه هدایت خود با تصور نموده بولت و محل در گذرانیدند
 در باطن اراده نمود داشتند عرض سلطان محمد زان بلغا کیان نصرت
 یافت و رفته رفته هر گاه سلطان محمد را زیاده تر حوص و طمع و کثرت
 سیاست و حیالات گردآوری خویش و دقت پیدا شد در حرم و مهر

از دانش کیمیا که رو بزوال آورد خلائق نذوب گرفته خاطر شدند
و تمدد و انحراف و رزیدند در آن زمان چهار فتنه راده بود
فتنه اول در قصه کره از نظام مائین پهنگر می و پهنکی زنده بود
که او چند نفر غلام خریده و چند پایگان پهنک خوردگان ملازم نموده
چتر بر سر خود زد و بغاوت کرد و خود را سلطان علاء الدین منجلیب
گردانید - این خبر سلطان محمد رسید و ملک عین الملک در او در
می بود از استماع شهرت بغاوت نظام مائین پهنگر می با برادران خود
به اجازت سلطان محمد در قصه کره رفت و نظام مائین را شکست داده
پوست او را کشیده در حضور سلطان فرستاد ازین معنی طعن حسن عقیدت
عین الملک بجزت سلطان مینو گردید و شیخ داده سلطانی که داماد خواهر
سلطان محمد بود کره بدو تفویض نمود
فتنه دوم از شهاب سلطانی نصرت خان که او مردی

بقال بود از یک کرور روپه اقطاع بدر را برای مدت سه سال
 از حضرت سلطان گرفته حصه سومی و چهارمی خزان در خزانه اش هم داخل
 نگرده بود از شنیدن خبر سطوت و سیاست سلطان محمد از خفت و فضیلت
 خود اندیشید بغیوت ورزید و چهار بدر را محاصره کرد و قتلخ خان
 با چند امرا بر او نامزد شده نهریبت داد و او در حضور فرستاد
 فتنه سوم از عیاشه تحصیلدار که اقطاع سواز سوار و پیاده خانی یافت
 مع برادران خود بر سعی بهرین ترف کونده قصه گلگیر که پلوا نموده او بود و نیم نایب
 بدر سلوک بکشت و مال و امول بسیار بدست آورده آن اقطاع را فرو گرفت
 از حضور سلطان محمد قتلخ خان بر او نامزد شد و بر او فتح یافت و عیاشه
 مع برادران خود در غزنین فرستاده شد

چهارم فتنه از مس عین الملک مقرب بارگاه سلطان محمد زیر کلاه
 از نازک فراچی و سطوت و سیاست شاه امین نمی بود با برادران خود

در او ده رفت از انجا و از طرف ابادست و چهار صد سوار فرستاد آورده قصد ملک
 بادشاه نمود و بادشاه فوج افواج سامانه و امر دهم برین و کون مطلبانید
 و در اطراف قنوج لشکر کشید عین ملک تا تجربه کار بر انچنان بادشاه کلمه کار که
 بدر و عم او بدست محاربه معنی بر آن مستان لغت یابندند و از خسرو
 خانیان و بروران و هندوان و ملی مطبیتند جمله که در وقت آلات نمود و بجای
 بر خاست برادرانش بجای اول گشته شدند سلطان محمد عین ملک که سزاوار
 سیاست بود بنیخت و غنیمت دهی نموده در بدایح رفت و سپه سالار
 معویه سعید که از عزیزان سلطان محمد بسککین بود زیارت نمود و در آن
 در دل سلطان گذشت که بدون بیعت و اجازت خلیفه که از اولاد عباس
 باشد بادشاه کردن خویش و بادشاهان پیشین را که بدون حکم
 خلفای عباسی چه ندرستی گفتند مغلوب میگویند و نام آنها را از خطبه
 خارج کرده اند و پس از جست و جوی و فور تحقیق شد که خلیفه مصر یکی از خلفای

عباس است از آن روی مالد کلام و خواستش تمام با او بعیت نموده تعظیم
 و تکریم او را بکند می بیا آورد که هیچ غلام هم پیش او نمی خود انجمن نکرده باشد
 هرگاه نام خلیفه می شنید استاده می شد اما با بزرگی است و غیر بزرگی کردن اقطاع
 گم نمود و در دلش عداوت سنیان پیدا شد اکثری اوقات سنیان را بدست
 دهنده می کرد و در یک او را کرد قتل خانه سیده پیش او می بود
 و در آن عهد از جاهای فتنه بر می خیزد هنوز که از خون نیند ناروا فتنه
 یکی فایز شده از هر دیگر فتنه زده و درین نورد و شمشیر بسیار فتنه بر می
 می شدند و ملک عزیز هر بداصل قصاب کرده و در اقطاعات
 داده و ملوه فرستاد که او از تبع و از ستم اقطاعات و از آبا و
 ویران که غرض انفع فتنه و فساد برخواست و در آن ایام از ضیاء الدین
 صیقا از مقربان سلطان و تقدیح دان زمان او بود عبد ج و دفع احواض
 استار ملک و استغ رنجه او بر قاعده پادشاهان سلف بسید علی

دافع بر همی ملک پیش سلطان محمد عرض میکرد بعد شنیدن آن ملک گفت آنچه تو
 بیان کردی بیست لیکن من تا زنده باشم بخود خدای شکر زنده و سر بری
 او و دیگر تو ای که و قدرمان خود را نایب قدر خدای مطلق و معجز موعود
 در اقطاعات فکر و وقت میکند در اثنای راه عارضه تپ بر او لاحق شود
 و بعد خوب سند و اقطاعات آن را با جمیع بلاد نوره سمت قصه شنیده
 می آمد لشکریان او منبج هستند و طغی غلام و دیگر ما عیال را کوشش مایلی دهند

سلطان محمد در روز عاشوره ماه محرم روزه نگذارد

بعد اقطار ما به خود موافق میبندد او بنقلاً عارضه بخار عمو گو و زحمات آن
 رو یا شده او آرد و روز بروز زیاد تر می شد لشکریان از من بد حال
 سلطان سخت متحیر شدند که زن و بچه بر همه از هر ملک و بی هم روز و شب
 اعداد در افتادند و دشمنان هم در کمین بودند و سلطان محمد که با عدل و ظلم
 تا مدت بخت و هفت سال شاه که بود تبارخ تبت و یکم ماه محرم ۸۰۴ هجری

برکنار آب سند سلطان محمد بن تغلق شاه داعی اجل را بیک گفته ازین هجر
نایابیدر بدالقرار قرار گیرین شد

بعد رحلت سلطان محمد تا دوز در لشکر نونه قیامت
الکلیه که معدن را از لشکر سلطان جدا و هر که لشکریان سلطان روانه دلی
شدند درین عرصه مسیح نورد زرگین دانا و ترمی سیرین کافر نین سلطان خدایه
بالشکریان ابر فرغین بنی افریغ غنستان بیوست و سورت کوه از هم روز سلطان
فوت که لشکر از بس سراسیمه و بی سردار در دایه برهه اکر ما و شما بیهوشیم بسیار
خزانه وزن و یکم هر چه استیم الفوالد و صفای کهنه مال و امره و بی غنایات بغارت
میهند وزن و یکم بسیار ردم و کتیر کاه گرفت قریب بود و کله و دم را
در آید و در ستران خوانین خاله هم سح می خد و است بغارت است نند طرفه
اینکه شهنشاه هم تعاقب لشکریان شاه کرده بودند هر چه از فوج غنستان
می ماند مفداان شهنشاهت می ربوند لشکریان سلطان نند و مجبور بودند
و یک جا استاده جانب اسما می دیدند و بالک غنستان در می طرفه

جنبه گفته و عاقل بود در آن وقت قدم عقد عیسی و نیک السیف معری و دیگر
 شایع و علمی و دیگر شایع و عیسی و کیزکان و کیزکان از اذن تا اعلی شمس سلطان
 زمین و زمینان فرود شاه السلطان آمده گفتند خدا بر ما به بخش عالم
 خدیجه ترهی بفرما که بندگان خدا را رسیده گشته میوند تو که برادر نغمه تعلق شاه
 و ولیعهد و بطور عمومی سلطان محمد مغرب پیوند هستی دولت تحت نشانی عهد
 و با نیکی است و لیاقت شایان باد است و میدان که سلطان محمد به هم بر نیکی است
 بر تخت بر نشانی ما از این بد بر آن غرض با تعلق روس

تاریخ نسبت و چهارم ماه محرم ۱۰۵۷ هجری قمری

سلطان العبد و الرمان المحض و بنی بیت الرحمان ابوالمظفر

فرود شاه السلطان

برکنار آب سبز بر تخت بزرگان خود جلوس فرمود و بهار رفت بجای آمده

بروز جلوس ترتیب لکڑیاکنی که هر کس از مفسدان نیت می آید و نشانی
بریده میشد پس آن مفسدان معدوم شدند

و بر روز جمعه جلوس لکڑیاکنی استوار را برافروختند و

امیران برزازه صده و طغی قدیم نامند که نیران در آنجا فریادند و
چند کس که زیر پای تخت سلطان نماندند باقی ماندند
یا منتور و ده دست لکڑیاکنی گرفتند ارکانی که مضمون بی پایان و دعا کوشا
سلطان العبد الزمان شدند و نیز در شاه السلطان بر آنکه در آنجا
مولا کب آنجا توقف نمودند هر سه به بقدر استعداد انهم و خلعت
نخستینند و روز از فرمودند و قبور بزرگان بیستان را زیارت که فقرا
و مسکین آنجا صدقات به غایات دهند و کس دیگر از مقام بر بود
بیستان معدن و مهور از جانب دیگر پیش سلطان آمده امیدوار خلعت
بودند آنان را بدایع سایر آنان انهم و خلعت و شرفه علم و خلعت

رخصت فرموده جانب او همان فرستادند و همه با کوبه
 در قصبه بگه و آنچه رسیده سنگ آبی به نغزش با فرموده و انبساط
 اجهان و بکسای معرون با جایت فرموده جای دیدن است آنان
 با آن عساکر و خدادند جهان و جهانیان با یک که مضمونه به
 قدر ملک می شد در آنجا به خبر رسید و محمد ایاز خان بغاوت
 ورزیده طفل مجهول النسب بر سلطان محمد قادر علم بطور
 بازیچه طفلان بر تخت نشاند و سنگ نبرد زرد بود که با او
 غراند معزیه شد و همه در عیدینه می گفتند و فرزند شاه همدان
 تاج و تخت صف شکن به بخت و اسفند یار است احمد اینچو ارده
 بغاوت می کند و خود در سوختن نطق و اندام خداوند عالم

بمقام رسیده و آنرا وقف نموده گفتند احمد ایاز مردی ضعیف
 و ناتجربه کار چرا اینچنین ضیانت به شمار نموده و از آن ضعیف
 منک خود را سر بر می آید چگونه او را سزا است کتم غالب
 او ترسیده خود بخوبی عاقل شده و توبه کند و از بنیوت باز آید
 و اندکجا رونق افروز مقام دیبا پور شده و وقف فرموده و برای زیارت
 مقبره شیخ در قبله اجداد بنی رفت و سکنه آنجا به عقد سنان خان فرمود
 و هم بر این شیخ علاقه بسیار داشت بنده دیانت خالصه عطا فرمود
 و از سنان به حقیقت و جاهالت احمد ایاز که فرمایند سنان به از آن وقت
 می گوید که بعد از آنکه سنان از عالم و عاقل و جاهل و ناطق و خواص و عوام
 دین و دمه و خوف و بزرگ آبروی دروستانه و مقیم و مسافریت بنده
 می گفتند بیست جو تیره شود در روزگار همه آن کندگش نیاید بکار
 هرگاه پادشاه نماند فیروز شاه سلطان با اقلع مقصوده در فتح آباد

خد و صف فرمود ملک مقبول خانبهادر و وزیر هما یک با بران
 و داماد صف بر احمد ایاز و پسرش نعمت یاد کرده بیرون خاکبوس
 پاوشه جهان فرزند سلطان رفیق شمس غلوت یافتند بیده
 ملک محمد یک بیرون با لکر سنم و سامان بدگاه
 آسمان پایگاه فرزند شاه فرزند و گفتند از احمد ایاز تقی گفتند
 به گاه جمعیت احمد ایاز بگفت رسید و بر اسانه حاکم بر آن فرست
 در خدمت جان فرسخ که سلطان فرزند شاه در بار مقام او
 سرف خاکبوس گردیدند فرمود از احمد ایاز نومعز کار فرود
 و سفیر بیکار نیست بیده دلانسته چو این بیت مطلع
 جویب هله تا اقبال یار عز جو نگاه نگار منم

M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA

چون او بار آید کارگاه گهم در دنیا بد نام و سرسار و در عقب
ناگام در گرفتار شدم و مستوجب نیاست گتم سلطان قزاقان
او بجان نهان شد چون بیایات از دیه بفاسله می کرده
مانده عالم فدیق از حوض و عوام و علماء و شیخ و موصوفان قزاقان
و جدریان و بازارگانان و پوطلاگران و طهران و عراق و برعناجوق
جوق بزات خاکوس عبته عالیله شرف اندوزنده در آقونهند
جواد اللع بیایات لغوت آیات عالیله بعد ملک و بیایات
و برود جمابین و سعادت بیوت بر تخت جمشیدی و اورنگ خروید جلوس
سیمت مافوس فرسو و پرکنده گیم بفوایم آدری معدل شد و احمد بیاز
رکاب رجانی بخشی یافت بیجان الله جب باد ساه پاک نهادی
شامی بیایات هر آنچه شده بعد سلطان قزاقان بیایات
در ایم آید و از دست نفس سال جهاندار با مال مکار بیایات

Handwritten marginal notes in Persian script, oriented vertically from right to left. Some legible words include "سلطان قزاقان" (Sultan of the Kazaks) and "چون او بار آید" (When he comes again).

